

لودویگ فون میزس
ترجمه مهدی تدینی

بازار آزاد و دشمنان آن
شبه علم، سوسیالیسم و تورم



بنگاه ترجمه و نشر
کتاب پارسه

سرشناسه: فون میزس، لودویگ، ۱۸۸۱ - ۱۹۷۳ م. Von Mises, Ludwig
عنوان و نام پدیدآور: بازار آزاد و دشمنان آن؛ شبه‌علم، سوسیالیسم و تورم/ لودویگ فون میزس
ترجمه مهدی تدینی

مشخصات نشر: تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه ۱۴۰۲

مشخصات ظاهری: ۲۱۶ ص

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۲۵۳-۹۵۰-۲

وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا

یادداشت: عنوان اصلی: The free market and its enemies: pseudo-science, socialism, and inflation, 2017

یادداشت: کتاب حاضر با ترجمه محمد مبینی سوچلمایی توسط انتشارات آماره در همین سال فیبا گرفته است.

موضوع: اقتصاد آزاد/ سیاست اقتصادی

شناسه افزوده: تدینی، مهدی، ۱۳۵۹- مترجم

رده‌بندی کنگره: HB۹۵

رده‌بندی دیویی: ۳۳۰/۱۲۲

شماره کتابشناسی ملی: ۹۴۵۸۱۵۸



■ بازار آزاد و دشمنان آن

لودویگ فون میزس/ ترجمه مهدی تدینی

مجموعه آیدئولوژی پژوهی

آماده‌سازی و تولید:

بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه

طراحی گرافیک: پرویز بیانی

چاپ و صحافی: دالاهو

نوبت و شمارگان: چاپ اول ۱۴۰۲، ۱۱۰۰ نسخه

همه حقوق چاپ و نشر برای بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه محفوظ است.

هرگونه اقتباس از این اثر، منوط به دریافت اجازه کتبی از ناشر است.

بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه

تهران، خیابان انقلاب، خیابان فخررازی، خیابان شهدای ژاندارمری شرقی، پلاک ۷۴.

طبقه سوم، تلفن، ۶۶۴۷۷۴۰۵

@ketabeparseh



فهرست

- ۱۱ میزب متفکری بی همنا: موسی غنی نژاد
- ۲۳ سپاسگزاری
- ۲۵ پیشگفتار مترجم
- ۳۳ پیشگفتار: به قلم ریچارد ام. ابلینگ
- ۳۴ لودویگ فون میزس: زندگی و کارنامه اش
- ۴۴ لودویگ فون میزس و بنیاد آموزش اقتصاد
- ۴۹ درسگفتارهای سال ۱۹۵۱ در بنیاد
- ۵۳ درسگفتار اول: علم اقتصاد و مخالفان آن
- ۶۳ درسگفتار دوم: شبه علم و فهم تاریخی
- ۷۵ درسگفتار سوم: انسان کنشگر و علم اقتصاد
- ۸۹ درسگفتار چهارم: مارکسیسم، سوسیالیسم و شبه علم
- ۱۱۱ درسگفتار پنجم: کاپیتالیسم و پیشرفت بشر
- ۱۲۹ درسگفتار ششم: پول و تورم
- ۱۴۵ درسگفتار هفتم: استاندارد طلا: اهمیت و بازیابی آن
- ۱۶۳ درسگفتار هشتم: پول، اعتبار و چرخه کسب و کار

۱۰ ■ بازار آزاد و دشمنان آن

- در سگفتار نهم: چرخه تجاری و فراتر از آن ۱۸۱
- ارجاعات متفرقه نقل شده در جریان مباحث ۱۹۹
- بنیاد آموزش اقتصاد: خانه آزادی از ۱۹۴۶ ۲۰۱
- نمایه ۲۰۳

میزس متفکری بی‌همتا

موسی غنی‌نژاد

لودویگ فون میزس یکی از بزرگ‌ترین متفکران علوم اجتماعی در سده بیستم میلادی است. با نگاهی به گذشته و درک زمانه‌ای که او در آن قلم می‌زد می‌توان به عظمت و اهمیت کاری که انجام داد پی برد. او دستاوردهای نظری بسیار مهمی در علوم اجتماعی به‌ویژه اقتصاد و روش‌شناسی داشت. ما اینجا تنها به بخش کوچکی از نظریه مهم وی درباره کنش انسانی و تبعات روش‌شناختی آن اشاره خواهیم کرد تا اهمیت دستاورد او برای علاقه‌مندان به دانش اقتصادی در دنیای امروز معلوم گردد. تصریح دقیق مبانی روش‌شناختی خاص علم اقتصاد که تحت تأثیر گسترش نفوذ پوزیتیویسم رو به فراموشی می‌رفت از دستاوردهای مهم میزس است که متأسفانه هیچ‌گاه به درستی در محافل رسمی دانشگاهی و آکادمیک مورد توجه قرار نگرفت. میزس با طرح نظریه پراگماتولوژی توانست اشتباهات و ابهامات موجود در نظریات کلاسیک‌های علم اقتصاد را که حتی انقلاب مارژینالیستی در نظریه ارزش نتوانسته بود کاملاً برطرف کند، به روشنی توضیح دهد؛ و به مقابله جدی با رویکردهای پوزیتیویستی برخیزد که داشت به سرعت در میان اقتصاددانان

زمان او رواج می‌یافت. همچنان که جلوتر خواهیم دید، دستاورد علمی میزس در این زمینه هنوز واجد اهمیت انکارناپذیر است.

مهم‌ترین نمایندگان اقتصاد کلاسیک، آدام اسمیت و دیوید ریکاردو، به رغم اهمیت بنیادی نوشته‌هایشان، به طور مستقل و مستقیم درباره‌ی روش‌شناسی علم اقتصاد چیزی نگفته بودند. نسل دوم از کلاسیک‌ها یعنی ناسو سنیور، جان البوت کیرنس و جان استوارت میل بودند که به این مهم پرداختند. بدون طرح مبسوط دیدگاه‌های روش‌شناختی این اقتصاددانان سده‌ی نوزدهم، اشاره می‌کنیم که در مباحثِ جملگی آنها، پوزیتیویسم به عنوان تنها روش علمی معتبر که آگوست کنت مطرح کرده و به صورت فراگیری در قاره‌ی اروپا و نیز انگلستان مورد استقبال قرار گرفته بود، هیچ جایی ندارد. آنها معتقد بودند قضایای کلی و بنیادی علم اقتصاد بدیهی ماقبل تجربی، و روش این علم اساساً استنتاجی است. مثلاً ناسو سنیور از چهار قضیه‌ی بنیادی سخن می‌گوید که نخستین و مهم‌ترین آنها این است که «هر انسان خواهان کسب ثروت بیشتر با کمترین زحمت ممکن است». از نظر او این اصل همان جایگاه و اهمیت را در علم اقتصاد سیاسی دارد که قانون جاذبه‌ی نیوتن در فیزیک، به گونه‌ای که وجود آن در تقریباً همه‌ی قضایای دیگر اقتصاد سیاسی مفروض گرفته می‌شود و تقریباً هر قضیه‌ی اقتصادی صرفاً جلوه‌ای از آن است (سنیور، ۲۸). سه قضیه‌ی دیگر سنیور نیز که ناظر بر افزایش جمعیت، توانایی تولیدی بی‌پایان کار و بازدهی کاهنده در کشاورزی است، بدیهیاتی ناشی از مشاهده و واقعیات تجربی است و به عقیده‌ی او، آنها را نمی‌توان محصول استقرا از واقعیات‌های جزئی دانست، زیرا قضایایی هستند که به محض بیان مورد قبول عقل عام قرار می‌گیرند (سنیور، ۲۲۷).

جان استوارت میل در رساله‌ی درباره‌ی تعریف اقتصاد سیاسی در سال ۱۸۳۶ کم‌وبیش همان موضع روش‌شناختی سنیور را اتخاذ می‌کند و می‌گوید در علوم

اجتماعی به علت پیچیدگی موضوع مورد مطالعه، تعدد بی شمار عوامل مؤثر بر هر واقعه و امکان ناپذیر بودن تجربه آزمایشگاهی که در علوم تجربی رایج است، روش پژوهش علمی نمی تواند مبتنی بر تجربه بیرونی یا بعد تجربی باشد، بلکه ناگزیر روشی قبل تجربی است. او در توضیح نظر خود مثال جالبی مطرح می کند و می گوید فرض کنید این پرسش مطرح است که آیا سلاطین مطلق، قدرت حکومت را در جهت رفاه اتباع خود اعمال می کنند یا برای ستم و تعدی به آنها؟ برای پاسخ به این پرسش به دو روش می توان پژوهش انجام داد. تجربه گرایان روش بعد تجربی را اتخاذ می کنند؛ یعنی از طریق استقرای مستقیم از رفتار سلاطین مستبد در طول تاریخ در صدد پاسخ بر می آیند. اما اهل ثنوی تنها به تجربه تاریخی از حکومت سلاطین اکتفا نمی کنند، بلکه به تجربه درونی از رفتار انسان ارجاع می دهند و می گویند ملاحظه گرایش های طبیعت انسانی در وضعیت های گوناگون، به ویژه آنچه در اذهان ما می گذرد، به ما حکم می کند استنباط کنیم انسانی که در وضعیت سلطان مستبد قرار می گیرد، استفاده بدی از قدرت خواهد کرد. به قطعیت این نتیجه گیری هیچ خدش های وارد نخواهد شد، حتی اگر سلاطین مطلق وجود نداشتند یا ما هیچ اطلاع تاریخی از آنها نداشتیم. «نخستین این روش ها عبارت است از روش صرفاً استقرایی، دومی روش مختلط استقرایی و استدلال منطقی است. روش نخست را بعد تجربی و روش دوم را قبل تجربی می توان نامید» (میل، ۵۶). او در ادامه توضیح می دهد که منظورش از قبل تجربی اندیشه ورزی صرف مستقل از هر گونه تجربه نیست، بلکه استدلال مبتنی بر تجربه عام است و نه واقعیات تجربی خاص.

جان الیوت کیرنس یکی دیگر از اقتصاددانان برجسته سده نوزدهم است که در پی جان استوارت میل در صدد تصریح روش علمی اقتصاد سیاسی کلاسیک برآمد. او همانند سنور معتقد بود مقدمات منطقی اقتصاد سیاسی مبتنی بر

مشاهدات بی‌واسطه ماهیت انسانی و شرایط طبیعی است، تمایل انسان به ثروت بیشتر بازحمت کمتر، خواص فیزیکی عوامل طبیعی، به خصوص زمین (اصل بازدهی کاهنده) و واقعیاتی بدیهی‌اند. او مانند میل در چارچوب اقتصاد ریکاردویی می‌اندیشید و مانند او اعتقاد داشت در علوم اجتماعی، برخلاف علوم طبیعی، نمی‌توان به آزمون‌های کنترل‌شده و آزمایشگاهی دست یازید. او این نکته مهم را بر نظریات پیشینیان خود اضافه کرد که اقتصاددان برخلاف فیزیکدان کار خود را با علم به علت‌های بنیادین آغاز می‌کند. منظور او این است که موضوع مورد مطالعه اقتصاددان رفتار انسان‌ها در شرایط طبیعی معین است؛ یعنی او از ابتدا نسبت به موضوع مورد مطالعه خود نوعی ادراک درونی و پیشینی دارد. اما فیزیکدان از چنین امتیازی برخوردار نیست، زیرا از قبل هیچ ادراک درونی از چرایی پدیده‌های فیزیکی ندارد (کیرنس، ۵۰). به رغم طرح نکات مهم و بنیادی در خصوص ماهیت علم اقتصاد و روش‌شناسی آن از سوی کلاسیک‌های سده نوزدهم در انگلستان، اکثریت قریب به اتفاق آنان در چارچوب رویکرد ریکاردویی می‌اندیشیدند و از این‌رو از نظریه ارزش کار یا ارزش هزینه تولید او پیروی می‌کردند. در حقیقت، می‌توان گفت پاشنه آشیل کلاسیک‌های علم اقتصاد در سده نوزدهم همین نظریه نادرست ارزش مطلق یا ارزش عینی (مادی) بود که مانع توضیح حقیقی کارکرد بازار می‌شد و تئوری آنها را دچار تناقض‌های ناگزیر می‌کرد. گرچه برخی متفکران فرانسوی مانند گندیاک^۱ حتی هم‌زمان با آدام اسمیت تئوری اقتصادی و نظام بازار را با تکیه بر نظریه ارزش ذهنی مطرح ساخته بودند، اما با توجه به شهرت و مقبولیت اسمیت و بعداً ریکاردو، دیدگاه‌هایشان در زمان خود مورد توجه قرار نگرفت. تنها در اوایل دهه ۱۸۷۰ بود که نظریه

1. Étienne Bonnot de Condillac (1714-1780)

ارزش ذهنی یا نظریهٔ مارژینالیستی ارزش از سوی سه اقتصاددان برجستهٔ آن زمان یعنی کارل منگر، لئو والراس و استنلی جونز به طور مستقل از هم مطرح گردید و به این ترتیب اقتصاد نئو کلاسیک پا به عرصهٔ وجود نهاد و علم اقتصاد از دام نظریهٔ ارزش کار یا ارزش مطلق رهایی یافت. اما این به معنای پایان معضلات ناظر بر مبانی و روش‌شناسی علم اقتصاد نبود. علاوه بر مدعیان مکتب تاریخی آلمان، رونق روزافزون پوزیتیویسم که از اواخر سدهٔ نوزدهم و اوایل سدهٔ بیستم شکل‌های ظریف‌تر و پیچیده‌تری به خود گرفته و مورد اقبال اهل علم واقع شده بود، تعداد کثیری از اقتصاددانان را وسوسه می‌کرد که همانند علوم طبیعی رویکرد تجربی را جایگزین روش استنتاجی و قضایای انتزاعی (قبل تجربی) علم خود کنند. درست است که کارل منگر پاسخ در خوری به مدعیان مکتب تاریخی داده و جانانه از روش استنتاجی مبتنی بر قضایای کلی دفاع کرده بود، اما پیچیدگی بیان او با استفاده از رویکرد فلسفی ارسطویی چندان برای نسل جدید اقتصاددانانی که به سیاق پوزیتیویست‌ها می‌خواستند هر طور شده از فلسفهٔ تبری چونند، جذاب و قابل درک نبود. اینجاست که لودویگ فون میزس وظیفهٔ تصریح و تدقیق مبانی علم اقتصاد را به عهده می‌گیرد.

میزس معتقد است اقتصاد سیاسی کلاسیک به دلیل نقصی که در نظریهٔ ارزش داشت نتوانست دامنهٔ این علم جدید را از محدودهٔ معین ثروت مادی و نفع شخصی فراتر ببرد. اما با شکل‌گیری نظریهٔ ارزش ذهنی در سال‌های ۱۸۷۰ دانش اقتصادی به سطح عام‌تر ناظر بر انتخاب انسانی ارتقا یافت. او نظریهٔ ارزش ذهنی را صرفاً جایگزین ساده‌ای برای نظریهٔ متناقض ارزش کار کلاسیک‌های علم اقتصاد نمی‌داند، بلکه آن را نظریه‌ای عمومی دربارهٔ کنش انسانی یا به اصطلاح پراگماتولوژی تلقی می‌کند. او بر این رای است که همهٔ مسائل اقتصادی در چارچوب نظریهٔ عمومی کنش قرار دارد و هیچ مسئلهٔ

ارزش ذهنی یا نظریهٔ مارژینالیستی ارزش از سوی سه اقتصاددان برجسته آن زمان یعنی کارل منگر، لئو والراس و استنلی جونز به طور مستقل از هم مطرح گردید و به این ترتیب اقتصاد نئوکلاسیک پا به عرصهٔ وجود نهاد و علم اقتصاد از دام نظریهٔ ارزش کار یا ارزش مطلق رهایی یافت. اما این به معنای پایان معضلات ناظر بر مبانی و روش‌شناسی علم اقتصاد نبود. علاوه بر مدعیان مکتب تاریخی آلمان، رونق روزافزون پوزیتیویسم که از اواخر سدهٔ نوزدهم و اوایل سدهٔ بیستم شکل‌های ظریف‌تر و پیچیده‌تری به خود گرفته و مورد اقبال اهل علم واقع شده بود، تعداد کثیری از اقتصاددانان را وسوسه می‌کرد که همانند علوم طبیعی رویکرد تجربی را جایگزین روش استنتاجی و قضایای انتزاعی (قبل تجربی) علم خود کنند. درست است که کارل منگر پاسخ در خوری به مدعیان مکتب تاریخی داده و جانانه از روش استنتاجی مبتنی بر قضایای کلی دفاع کرده بود، اما پیچیدگی بیان او با استفاده از رویکرد فلسفی ارسطویی چندان برای نسل جدید اقتصاددانانی که به سیاق پوزیتیویست‌ها می‌خواستند هر طور شده از فلسفهٔ تبری جویند، جذاب و قابل درک نبود. اینجاست که لودویگ فون میزس وظیفهٔ تصریح و تدقیق مبانی علم اقتصاد را به عهده می‌گیرد.

میزس معتقد است اقتصاد سیاسی کلاسیک به دلیل نقصی که در نظریهٔ ارزش داشت نتوانست دامنهٔ این علم جدید را از محدودهٔ معین ثروت مادی و نفع شخصی فراتر ببرد. اما با شکل‌گیری نظریهٔ ارزش ذهنی در سال‌های ۱۸۷۰ دانش اقتصادی به سطح عام‌تر ناظر بر انتخاب انسانی ارتقا یافت. او نظریهٔ ارزش ذهنی را صرفاً جایگزین ساده‌ای برای نظریهٔ متناقض ارزش کار کلاسیک‌های علم اقتصاد نمی‌داند، بلکه آن را نظریه‌ای عمومی دربارهٔ کنش انسانی یا به اصطلاح پراگماتولوژی تلقی می‌کند. او بر این رای است که همهٔ مسائل اقتصادی در چارچوب نظریهٔ عمومی کنش قرار دارد و هیچ مسئله

خاص اقتصادی را نمی‌توان فارغ از کنش‌های انسان مورد بررسی قرار داد. به سخن دیگر، اقتصاد بخشی از علم فراگیرتر شناخت کنش یا پراگزنولوژی است (میزس، ۳). از نظر میزس کنش رفتاری ارادی — یعنی آگاهانه و هدفمند — است و با رفتار ناخودآگاه یا عکس العمل‌های غیرارادی سلول‌ها و عصب‌ها به محرک‌های بیرونی تفاوت دارد (میزس، ۱۱). کنش در حقیقت تجلی اراده انسان است و زمانی صورت می‌گیرد که انسان از وضعی که در آن قرار دارد ناخشنود است و می‌خواهد این وضعیت را تغییر دهد و به خشنودی بیشتری برسد. اما ناخشنودی و میل به برطرف کردن آن برای اینکه کنشی صورت گیرد کافی نیست، شرط سومی هم لازم است و آن این تصور است که با رفتاری مناسب می‌توان ناخشنودی را برطرف ساخت یا کاهش داد. اگر این شرط احراز نشود انسان عملی انجام نمی‌دهد و خود را تسلیم عکس‌العمل غریزی یا سرنوشت می‌کند. از این رو، میزس می‌گوید انسان صرفاً موجود اندیشه‌ورز نیست، بلکه موجود کنشگر هم است (میزس، ۱۴). کنش در حقیقت نوعی مبادله داوطلبانه است برای گذار به وضعیتی که از نظر کنشگر مطلوب‌تر است. انسان کنشگر هر آنچه را لازم می‌داند به وسیله تبدیل می‌کند تا به هدف خود برسد. برای رسیدن به هدف نهایی می‌توان وسایلی را به عنوان هدف واسطه‌ای تلقی کرد. پدیدارهای فیزیکی که موضوع بحث علوم طبیعی‌اند در جریان کنش انسانی به عنوان وسیله مورد استفاده قرار می‌گیرند، اما این پدیدارها به خودی خود موضوع بحث پراگزنولوژی نیستند. موضوع شناخت کنش انسانی یا علم اقتصاد، اشیای مادی و ملموس دنیای فیزیکی نیست، بلکه رابطه انسان با آنها به عنوان وسایلی برای رسیدن به اهداف است. کالای مورد بحث در علم اقتصاد هر آن چیزی است که به عنوان وسیله یا هدف موضوع کنش انسانی قرار می‌گیرد. انسان بر اساس تصویری که از دنیای بیرون و پدیدارهای آن دارد عمل می‌کند، صرف‌نظر از اینکه این تصور با هر معیاری

درست باشد یا غلط. میزس می گوید علم پزشکی امروزی خاصیت درمانی «مهر گیاه» را افسانه دانسته و رد کرده است، اما تا زمانی که مردم این افسانه را حقیقت می پنداشتند مهر گیاه کالای با ارزشی تلقی می شد و مردم حاضر بودند برای آن هزینه کنند (میزس، ۹۳-۹۲).

میزس همه مفاهیم بنیادی علم اقتصاد را با مفهوم کنش و مبادله، به معنای دادوستد و وضعیت کمتر رضایت بخش با آنچه بیشتر رضایت بخش است، توضیح می دهد. آنچه وانهاده می شود قیمتی است که برای رسیدن به نتیجه مورد نظر مان می پردازیم. ارزش قیمت پرداخت شده را هزینه می نامند. هزینه ارزش رضایتی است که باید وانهاد تا به هدف مورد نظر که رضایت بخشی بیشتری دارد رسید. این در حقیقت همان مفهوم هزینه فرصت است که نقشی تعیین کننده در همه تحلیل های علم اقتصاد دارد. میزس صراحتاً تأکید می کند هزینه یا در حقیقت همان هزینه فرصت متغیری بیرونی نیست، بلکه همانند ارزش پدیداری ذهنی است. او در ادامه، تفاوت میان ارزش قیمت پرداخت شده (هزینه صورت گرفته) و ارزش به دست آمده را منفعت، سود یا بازدهی خالص می داند. واضح است که سود هم در این معنای اولیه اش پدیداری ذهنی و گویای افزایش رفاه کنشگر است و قابل اندازه گیری عددی نیست و صرفاً بیان کننده نتیجه انتخاب صورت گرفته نسبت به گزینه وضع موجود یا گزینه های ممکن دیگر است. البته کنشگر ممکن است بعداً دریابد که در انتخاب خود اشتباه کرده؛ یعنی نتیجه مورد انتظار را به دست نیاورده است. در این صورت او احساس می کند سود کمتری برده یا اصلاً زیان کرده است (میزس، ۹۸-۹۷). به این ترتیب، میزس می خواهد نشان دهد مفاهیم بنیادی اقتصادی یا پراگماتولوژیک ریشه در وضعیت فردی زندگی انسان کنشگر دارد. او سپس به موضوع کنش در جامعه و شکل گیری روابط بازار و نتیجتاً پول به عنوان وسیله مبادله فراگیر می پردازد و می گوید از آنجا که

کالاها و خدمات با پول مبادله می‌شوند، قیمت‌های پولی نشان‌دهنده رابطه مبادله یا نسبت مبادله میان کالاهای مختلف است. از این رو، انسان‌ها از قیمت‌های پولی برای محاسبه سود و زیان خود استفاده می‌کنند. قیمت‌های پولی دائماً در حال نوسان و تغییرند و هیچ جوهر ثابت و نامتغیری در آنها وجود ندارد. لذا با این قیمت‌ها نمی‌توان اندازه‌گیری به معنایی که در علوم طبیعی صورت می‌گیرد انجام داد. قیمت‌های پولی داده‌های تاریخی‌اند؛ یعنی حاکی از اتفاقاتی‌اند که در گذشته در لحظه معین و شرایط معینی روی داده‌اند و برخلاف داده‌های دنیای فیزیکی، عیناً در زمان حال یا آینده تکرارپذیر نیستند. این داده‌های تاریخی راهنمای تصمیم‌گیری برای کنشگر در آینده است. محاسبه اقتصادی، ارزیابی نتیجه عملی در گذشته یا تخمین نتیجه عمل معینی در آینده است. ارزیابی عمل گذشته برای پی بردن به این واقعیت است که چقدر می‌توان مصرف کرد، بدون اینکه توان تولیدی در آینده کاهش یابد. به این ترتیب، مفاهیم اساسی محاسبه اقتصادی، یعنی سرمایه و درآمد، سود و زیان، مصرف و پس‌انداز، هزینه و نفع شکل گرفته‌اند. استفاده عملی از این مفاهیم و همه مفاهیم منتج از آنها ناگزیر به کارکرد بازار وابسته است که در آن کالاها و خدمات در برابر یک وسیله مبادله عمومی — یعنی پول — دادوستد می‌شوند (میزس، ۲۰۹-۲۱۱). با توجه به ماهیت کنش، طبیعتاً کمیابی منابع مورد نیاز یا مورد درخواست انسان از مباحث اصلی علم اقتصاد خواهد بود، زیرا این کمیابی منشأ نارضایتی و لذا کنش انسانی برای چاره‌جویی آن است. اما مهم‌ترین کمیابی‌ای که انسان به لحاظ وجودی با آن روبروست، محدودیت زمان زندگی — طول عمر — است. از این رو، میزس می‌گوید مجموعه انتخاب‌های انسان، علاوه بر کمیابی منابع، با مسئله کمیابی زمان هم روبروست (میزس، ۱۰۲-۱۰۱). ارزش اقتصادی زمان ریشه در این کمیابی چاره‌ناپذیر دارد.

میزس با استنتاج قضایای بنیادی علم اقتصاد از مقوله قبل تجربی کش، در حقیقت بینش شهودی اقتصاددانان کلاسیک مبنی بر بدیهی بودن اصول اولیه علم اقتصاد را به روش علمی و با دقت و انسجام صورت‌بندی می‌کند. اما غلبه تدریجی دیدگاه پوزیتیویستی بر علم اقتصاد در محافل دانشگاهی و آکادمیک از اواسط سده بیستم میلادی به این سو موجب می‌شود دستاوردهای نظری مهم میزس در عرصه روش‌شناسی علم اقتصاد به بهانه اینکه غیر تجربی و متافیزیکی^(۱) است نادیده گرفته شود. این نادیده گرفتن البته برای علم اقتصاد و آموزش آن بی‌هزینه نبوده است. ابزار نظری پراگماتولوژیک علم اقتصاد جای خود را به ابزار صرفاً ریاضی برای آموزش دانش اقتصادی داده است، طوری که بسیاری از دانش‌آموختگان علم اقتصاد دیگر قادر به تشخیص تئوری اقتصادی از ابزارهای ریاضی توصیف‌کننده آن نیستند، چرا که بدون آشنایی با مفاهیم پراگماتولوژیک ارزش ذهنی، مبادله، هزینه فرصت، سود و سرمایه صرفاً با مدل‌های ریاضی عرضه و تقاضا، تعادل بخش و تعادل عمومی علم اقتصاد را یاد می‌گیرند. نتیجه این می‌شود که کسی مانند توماس پیکتی کتابی هزار برگی درباره سرمایه در سده بیستم و یکم می‌نویسد که تبدیل به پرفروش‌ترین کتاب اقتصاد سال می‌شود و بسیاری از اقتصاددانان آکادمیک به تمجید از آن می‌پردازند، اما نگاهی دقیق به این کتاب نشان می‌دهد نویسنده، به رغم اینکه از برجسته‌ترین دانشگاه‌های ایالات متحد آمریکا دکتری گرفته و در آنها تدریس کرده است، قادر به تشخیص و تفکیک دو مفهوم کاملاً متفاوت سرمایه و ثروت نیست و در سراسر کتاب خود آنها را با هم خلط کرده است. طرفه اینکه خود پیکتی که انسان بسیار باهوشی است، به صرافت دریافته بود: «اغلب اوقات اقتصاددانان مشغول مسائل کوچک ریاضی هستند که فقط برای خودشان جالب است، کاری که موجب می‌شود با هزینه اندکی به کار خودشان ظواهر علمی بدهند و از پاسخ دادن به پرسش‌های بسیار پیچیده‌تر

دنیای واقعی طفره رونده (پیکتی، ۶۳). پیکتی در حقیقت قربانی همین سیستم آموزشی است و اگر حداقل یکی از کتاب‌ها یا مقالات اقتصادی می‌رس را خوانده بود، این اشتباه مهلک را نمی‌کرد که مفهوم سرمایه را با ثروت خلط کند و از آن نتایج نامربوط درباره نابرابری توزیع درآمد و ثروت در جوامع مبتنی بر اقتصاد بازار بگیرد.

به رغم اهمیت اندیشه‌های لودویگ فون می‌زس، او برای اهل کتاب فارسی‌زبان تا همین اواخر غریبه‌ای ناشناس بوده است. تا جایی که من می‌دانم به جز مقاله‌ای از استاد عزت‌الله فولادوند کمتر اثری از او به فارسی ترجمه شده بود. اما خوشبختانه در یکی دو سال اخیر به همت دوست فرهیخته مهدی تدینی دو کتاب مهم لیبرالیسم و بوروکراسی از او به زبان فارسی ترجمه شده و آثار مهم دیگری هم در دست ترجمه است. کتاب بازار آزاد و دشمنان آن که اکنون در اختیار علاقه‌مندان قرار می‌گیرد در سگفتارهایی از لودویگ فون می‌زس است که در نه جلسه در سال ۱۹۵۱ ارائه شده است. از آنجا که این در سگفتارها طبیعتاً پیچیدگی آثار نوشتاری را ندارد، مقدمه خوبی برای علاقه‌مندان برای آشنایی با اندیشه‌های می‌زس است. در در سگفتار نخست، چگونگی پیدایش علم اقتصاد و منزلت متفاوت و یگانه آن در مقایسه با سایر معارف شناخته‌شده انسانی توضیح داده می‌شود. در سگفتارهای دوم و سوم به نقد پوزیتیویسم آگوست گنت و تفاوت میان روش‌شناسی علوم طبیعی و علوم اجتماعی، و نیز نظریه کنش و رابطه آن با علم اقتصاد اختصاص دارد. در سگفتار چهارم به نقد مارکسیسم، سوسیالیسم، ماتریالیسم و مفهوم جامعه طبقاتی می‌پردازد. در در سگفتار پنجم مزیت‌های اقتصاد آزاد، انقلاب صنعتی و پیشرفت‌های تمدن بشری در دوران جدید مورد بحث قرار می‌گیرد. در سگفتارهای ششم تا نهم به موضوع پول، تورم، مفهوم اعتبارات، نرخ بهره به عنوان پدیداری اقتصادی و نه صرفاً پولی و نهایتاً چرخه‌های تجاری می‌پردازد.

و در خلال آن اندیشه‌های نادرست و خطرناک کینز مورد بررسی و نقد قرار می‌گیرد. این کتاب مقدمه‌ای ارزشمند برای ورود به کاخ بلند اندیشه‌های پرپیچ‌وخم لودویگ فون میزس است. جای آن دارد به مترجم ارجمند این کتاب و دیگر کتاب‌های میزس جهت پر کردن یک خلاء فکری بزرگ برای فارسی‌زبانان دست‌مریزاد گفت.

1. Cairnes, John Elliot (1875/ 2001), *The Character and Logical Method of Political Economy*, Btoch Books, Kitchner, Ontario.
2. Mill, John Stuart (1836/ 1994), *On the Definition and Method of Political Economy*, reprinted in Haussman, Daniel (ed.), *The Philosophy of Economics*, An Anthology, Cambridge University Press.
3. Mises, Ludwig von (1949/ 1996), *Human Action, A Treatise on Economics*, Yale University Press, forth Edition, Fox & Wilkes, Sanfransisco.
4. Senior, Nassau William (1836/ 1965), *An Outline of the Science of Political Economy*, Prints of Economic Classics, Augustus M Kelly, New York.
5. Piketty, Thomas, *Le capital au XXIe siècle*, 2013, seuil, Paris.

پیشگفتار مترجم

در تاریخ ایدئولوژیک قرن بیستم، لودویگ فون میزس، اقتصاددان و متفکر لیبرال اتریشی، قلعه‌ای فتح‌ناپذیر بود. وقتی دژهای نظام لیبرال اروپا یکی پس از دیگری سقوط می‌کرد، وقتی چنگال‌های بولشویستی و فاشیستی نظام لیبرال را پاره‌پاره می‌کرد، وقتی جوانان و دانشگاهیان دسته‌دسته به صف پیروان جان برکف توتالیتاریسم — چه از نوع سوسیالیستی و چه از نوع فاشیستی آن — می‌پیوستند و متفکران و نظریه‌پردازان به کارچاق‌کن‌های نظام‌های توتالیتیر تبدیل می‌شدند، میزس از خاکریزی که دورتادور آن به تصرف دشمنان لیبرالیسم درآمده بود دفاع می‌کرد و دژی تسخیرناپذیر ماند. البته او برای زنده ماندن باید از قاره‌ای که به آن تعلق داشت می‌گریخت، اما قضاوت تاریخی نشان داد اندیشه او برندهٔ متأخر جنگ قرن بیستم بود و هشدارهای او نادرست نبود.

قرن بیستم عصر جنگ ایدئولوژی‌ها بود. البته همیشه و همه‌جا در پس نمای سیاسی و ساختارهای سخت قدرت، «ایده» حکمران اصلی بوده است و ایدئولوژی چیزی مگر منظومه‌ای از ایده‌های همساز نیست. اما در قرن بیستم،

جنگ ایدئولوژیک بر پرچم‌ها ثبت شده بود — چیزی چون جنگ‌های صلیبی یا جنگ‌های مذهبی سی ساله در اروپا. قرن بیستم با پیشروی سوسیالیسم آغاز شد؛ جنبشی فراگیر و پرشور که از میانه قرن نوزدهم با ظهور مانیفست کمونیست نقطه عطفی برای خود ساخته بود. اما پیروزی سوسیالیسم آسان نبود. بخشی از سوسیالیست‌ها که بیشتر با عنوان «سوسیال‌دموکرات» شناخته می‌شدند، راه حل را در گذار قطعی و بی‌درنگ از کاپیتالیسم می‌دانستند و در نتیجه گمان می‌کردند باید با روش‌ها و اقدامات انقلابی به نظم کاپیتالیستی تیر خلاص زد. اینان به عنوان مارکسیست‌های انقلابی، در جایی اقلیت و در جایی دیگر اکثریت جبهه پرولتاریا را تشکیل می‌دادند. اما بخشی دیگر گمان می‌کردند باید به صورت تدریجی به اهداف سوسیالیسم رسید و از امکانات موجود در دموکراسی‌های پارلمانی و نظام‌های لیبرال بهره جست. اینان روش‌های اصلاح طلبانه را دنبال می‌کردند و حتی تصور می‌کردند شاید برخی تصورات مارکسیسم قابل بازنگری باشد؛ یعنی بتوان آنها را کنار نهاد. به هر روی جبهه سوسیالیستی راه آسانی برای پیروزی نداشت: در حالی که این سوسیالیست‌ها در نهاد بین‌المللی شان — موسوم به بین‌الملل دوم — جمع شده بودند و از اتحاد جهانی پرولتاریا دم می‌زدند، آتش جنگ جهانی اول شعله‌ور شد و عموم کارگران و حتی احزاب سوسیال‌دموکرات در شور ابتدایی جنگ با بقیه اقشار ملت‌هایشان همراه شدند؛ انگار نه انگار سال‌های سال سنگر طبقاتی را بر منافع ملی اولی دانسته بودند. کسانی مانند لنین که تصور می‌کردند انقلاب داخلی بر جنگ خارجی اولویت دارد، در اقلیت بودند و ماندند.

اما این اصلاً به آن معنا نبود که ایده سوسیالیسم قرار بود شکست بخورد. جنگ به کاتالیزوری برای گسترش سوسیالیسم تبدیل شد: امپراتوری‌های بزرگ آلمان، روسیه و اتریش-مجارستان در کوران فرسایش جنگ از نفس افتادند و دچار فروپاشی شدند. مهم‌ترین اتفاق در روسیه رخ داد: دولت فرسوده

تزار دیگر نمی‌توانست جلوی انقلاب را بگیرد و انقلاب فوریه مقدمه‌ای شد بر انقلاب/ کودتای اکتبر ۱۹۱۷ که با یک ضرب بولشویک‌ها (کمونیست‌های روس) را به ردیف اول قدرتمندان دنیا رساند. تزار رفت و کسی چون لنین جایش را گرفت، و این بی‌تردید یکی از مهم‌ترین رخدادهای قرن بیستم بود. — اگر مهم‌ترین رخداد نبوده نباشد؛ دست کم از جهت «نمادین».

حکومت لنین در نظر بسیاری در جهان، به‌ویژه احزاب چپ اروپا، فانوسی دریایی بود که ساحل نجات را نشان می‌داد. این هدفی بود که برای آن می‌شد جنگید، می‌شد خون داد و خون ریخت، زیرا به گمان مارکسیست‌ها این خون دیگر مانند خون‌های ریخته‌شده در جنگ جهانی اول بیهوده نبود، بلکه آسیاب تاریخ را — به گمانشان — به جریان می‌انداخت و گذاری قطعی از همه جنگ‌ها، بهره‌کشی‌ها، فلاکت‌ها و بدبختی‌های دنیای منحوس کاپیتالیسم رقم می‌زد؛ و البته این گذار به سوسیالیسم نیز — باز به گمانشان — یک انتخاب سلیقه‌ای نبود، بلکه به تشخیص نظریهٔ مارکسیستی قانونی ناگزیر بود. به این ترتیب اینک با تشکیل دولت بولشویک در روسیه، مارکسیسم دژی نیرومند را در جهان تصرف کرده بود و دیگر نمی‌شد دنیا را به پیش از اکتبر ۱۹۱۷ برگرداند. در طول سال بعد، دو امپراتوری آلمان و اتریش-مجارستان نیز شکست خوردند و نظام‌های سلطنتی آنها از هم فروپاشید. خود این فروپاشی‌ها نیز به مهر تأییدی بر ایده‌های مارکسیستی می‌مانست و دل‌های سوسیالیست‌ها را گرم‌تر می‌کرد. احزاب مارکسیست و سوسیال-دموکرات در این نقاط نتوانستند یا نمی‌خواستند انقلابی شبیه رفقای روس خود کنند، اما در اینجا نیز کمتر یا بیشتر به بازیگران اصلی یا مهم تبدیل شدند؛ با اینکه شکاف در جبههٔ کارگری (میان انقلابی‌ها و اصلاح‌طلبان) همچنان وجود داشت و گاه به درگیری خونین می‌کشید. البته هدف یکسان بود: سوسیالیسم؛ فقط روش‌هایشان فرق می‌کرد.

در چنین شرایطی، در حالی که غبار جنگ و انقلاب هنوز فرو ننشسته بود، یک جریان انقلابی دیگر در اروپا ظهور کرد که در عین ضدیت با مارکسیسم، در نفی دموکراسی و لیبرالیسم با کمونیست‌ها مشترک بود. این جنبش رفته رفته «فاشیسم» نامیده شد و همان قدر که با کمونیسم ضدیت داشت، با لیبرالیسم نیز دشمن بود. جنگ ایدئولوژیک که با ظهور مارکسیسم انقلابی شدت گرفته بود، با ظهور فاشیسم انقلابی ابعاد پیچیده‌تری به خود گرفت. چیزی که دیگر خریداری نداشت لیبرالیسم و ایده‌های لیبرال بود. هر قدر دو دیکتاتوری کمونیستی و فاشیستی با یکدست‌سازی داخلی و تیرین باشکوه‌تری برای خود می‌ساختند و طبعاً دستاوردهای بزرگ‌تری به دست می‌آوردند، در دنیای غرب نیز تمایل به این گونه‌های جدید حاکمیت بیشتر می‌شد و نمایندگان و احزاب کمونیست، سوسیالیست یا فاشیست مقبولیت بیشتری می‌یافتند. شاید بهترین نشانه برای این افول لیبرالیسم تاریخ آلمان در دوران بین دو جنگ جهانی باشد. پس از فروپاشی امپراتوری آلمان در پاییز ۱۹۱۸ و پیدایش جمهوری آلمان (موسوم به «جمهوری وایمار»)، لیبرالیسم چیزی در حدود یک چهارم آرای مردم را در اختیار داشت. برای کشوری مانند آلمان که سنتی ضدلیبرال در آن حکمفرما بود، یک چهارم درصد چشمگیری بود. اما در عرض پانزده سال، یعنی تا ۱۹۳۳ که هیتلر کابینه‌اش را تشکیل داد، آرای لیبرالیسم به حدود یک درصد کاهش یافت؛ زوال ایده‌ها و ارزش‌های لیبرال را به بارزترین شکل در این مثال می‌شد دید.

به هر روی پاره‌ای عوامل قطعی و پاره‌ای تصادفی دست به دست هم داد تا در جنگ جهانی دوم غرب لیبرال با شوروی کمونیست علیه فاشیست‌ها صف‌آرایی کنند. در این جنگ ایدئولوژیک فاشیسم شکست خورد، اما جنگ ایدئولوژیک تمام نشد، بلکه این بار خط جبهه دنیا را به دو اردوگاه کمونیست و کاپیتالیست تقسیم می‌کرد؛ با این تفاوت که در اردوگاه کمونیسم

هیچ غیر کمونیستی اجازه ابراز وجود نداشت، اما در اردوگاه کاپیتالیسم — به جز استثنائاتی مانند دوره مک کارتیسم در امریکا — شیفتگان سوسیالیسم آزادانه با جبهه ضد کاپیتالیستی همدلی می کردند.

وقتی جنگ جهانی دوم به پایان رسید، میزس شصت و چهار ساله بود. او دست کم از میانه دهه سوم عمرش لیبرالی ثابت قدم بود. یعنی چهار دهه برای ایده لیبرالیسم جنگیده و تنها چیزی که در این مدت دیده بود زوال لیبرالیسم بود؛ چیزی که او آن را پیش بینی هم می کرد و می دانست در دنیایی با چنین ایده های ضد لیبرالی گریزی از آن نیست. در دنیای نیمه اول قرن بیستم، کسانی چون میزس مدافعان سنگرهای سوخته بودند. او در این جنگ های ایدئولوژیک عالمگیر در سخت ترین موضع قرار داشت. در دنیایی که یک برنده اش کمونیسم و برنده دیگرش فاشیسم باشد و حتی در جبهه دموکراتیک مقابل نیز رویگردانی از لیبرالیسم به چیزی شبیه وظیفه ای اخلاقی بدل شده باشد، دفاع از آزادی، فردیت و بازار آزاد خریداری ندارد. اما میزس در زمانی ناکارآمدی سوسیالیسم را اثبات کرده بود که باور مندان به سوسیالیسم در ایمان خود از جنگجویان صلیبی شوریده تر بودند. مگر می شد سوسیالیسم را زیر سوال برد؟ مگر می شد ادعا کرد مارکس اشتباه می گوید و سوسیالیسم کار نخواهد کرد؟ مگر می شد از مالکیت خصوصی دفاع کرد؟ میزس شوالیه بی باکی بود که به رغم آنکه می دانست این جنگ برای دفاع از سنگری سوخته و باخته است، تلاش خود را تا حد توان کرد.

مجموعه در سگفتاری که در قالب مجلد بازار آزاد و دشمنان آن جمع شده برای برهه ای از زندگی میزس است که او توانسته بود زندگی جدید و موفقی در امریکا برای خود بسازد. ده سال پیش از این او از اروپا گریخته و دست خالی با همسرش به امریکا آمده بود. در آن زمان یک مدافع سرسخت لیبرالیسم کلاسیک حتی در امریکا عنصر چندان مطلوبی نبود و

برای گسترش کار خود باید حلقه‌ای همفکر می‌یافت. بنیاد آموزش اقتصاد^۱ که این درسگفتارها در آنجا برگزار شده است، فضای نه چندان بزرگی بود که میزس می‌توانست در آن افکار خود را ترویج دهد. در پیشگفتاری که ریچارد ام. ابلینگ نوشته، دربارهٔ رابطهٔ میزس با بنیاد و نیز دربارهٔ شکل‌گیری این درسگفتارها به اندازهٔ کافی توضیح داده شده است. نکته‌ای که فقط باید به آن اشاره کرد این است که وقتی میزس این درسگفتارها را برگزار می‌کرد، منظومهٔ نظری خود را با نوشتن کنش انسانی (۱۹۴۹) تکمیل کرده بود — و البته خود کنش انسانی نسخهٔ بسط‌یافتهٔ کتاب علم اقتصاد بود که آن را در ۱۹۴۰ نوشته بود. بنابراین، میزس هفتادساله در زمان برگزاری این درسگفتارها در اوج تکامل نظری خود بود.

از توضیحات دربارهٔ شخص میزس می‌گذرم و پیشنهاد می‌دهم برای آشنایی بیشتر با خود او به یادداشت‌هایی که بر کتاب‌های لیبرالیسم، بوروکراسی و تاریخ‌نگار زوال نوشته‌ام مراجعه کنید. مطلبی هم که دِتمار دورینگ در ابتدای کتاب بوروکراسی نوشته است، می‌تواند بسیار مفید باشد (ص ۱۹ تا ۲۸). البته برای به دست آوردن شناختی بیشتر دربارهٔ میزس، بهترین مرجع کتاب تاریخ‌نگار زوال است که میزس تکامل فکری و نظری خود را در آن شرح داده است.

اهمیت میزس برای ما همان «تسخیرناپذیری» او در جنگ‌های ایدئولوژیک قرن بیستم است. به همین دلیل، این درسگفتارهای او که در قالب مجلد بازار آزاد و دشمنان آن منتشر شده است، می‌تواند قطعهٔ مفیدی در مجموعه «ایدئولوژی پژوهی» ما باشد. در واقع در این مجموعه، میزس یکی از زوایای ما برای آشنایی با ایدئولوژی‌هاست. به همین منظور پیش‌تر سه اثر دیگر از

میزس را در قالب این مجموعه ایدئولوژی پژوهی خوانده بودیم و فایده این در سگفتارها این است که اندیشه های میزس را به گونه ای مختصر بازتاب می دهد. البته در بخش هایی از در سگفتارها مباحث کاملاً اقتصادی می شود، اما واقعیت این است که ستون قلعه میزس علم اقتصاد است — و در نتیجه آشنایی دست کم مقدماتی با این مباحث ناگزیر است.

ترجمه این کتاب طبعاً بر اساس نسخه انگلیسی آن بوده است، اما از آنجا که یک ترجمه آلمانی نیز از این اثر در اختیار داشتم، به آن هم توجه داشتم تا از خطاهای احتمالی ام در فهم متن جلوگیری کند یا دست کم بکاهد. در پایان باید از دکتر موسی غنی نژاد گرامی بابت اینکه قبول زحمت کردند و ضمن خواندن نسخه نهایی و ارائه پیشنهادهایی، مقدمه ای بر این ترجمه نوشتند، قدردانی کنم. همچنین باید از دوست گرامی ام، جناب آقای امیررضا عبدلی، سپاسگزاری کنم که دانش و تجربه خود را بزرگوارانه در اختیار من گذاشت و به پرسش های پرشمارم به ویژه در کار معادل گذاری صبورانه پاسخ داد؛ بی دریغ و برادرانه. همکاران عزیزم در نشر کتاب پارسه برای انتشار مجموعه ایدئولوژی پژوهی با بهترین کیفیت زحمت فراوانی می کشند و از این بابت صمیمانه قدردانم.

مهدی تدینی

آبان ۱۴۰۲